

بر مزار پدر

امشب اگر باشم چنین! چون می شود فردای من؟! با این همه درگیری ام! بندی نهد بر پای من این گونه شد از کف رها، یک باره عقل و رای من تا شد دفین زیر زمین، گنج گهر بالای من افکند از آن عشق خدا، آتش در اژدهای من بشکست پا و دست من، پشت من و اعضای من بودی نه از بازوی خود؛ خبیر گشا، مولای من او رفت و دیگر هر نفس، افسرد هوی و های من قالب تهی کرد این چنین، از «خلع و لبس» آقای من خاموش خواهد شد سحر، سوسوی دودآسای من خون گرید از مرگ پدر، چشمان خون پالای من

هر دم جنون افزون شود، بدتر شود سودای من دیوانه‌ی زنجیری ام؛ کس نیست - از بی پیری ام!!- دیگر ندانم سر ز پا، از حسرت دیدارها دارم نفیری آتشین، چون اژدهایم در کمین بر خاک او چون «ایلیا» کردم شکار اژدها افتاد اندر شست من، عشقش چو پیل مست من فارغ شدم از خوی خود، خالی ز های و هوی خود تنها مرا فریاد رس، بودی پدر، یک عمر و بس بر کرسی حق الیقین، شد مستقر «ابن امین» از ماتم مرگ پدر، سوزم چو شمع محتضر گویم چه سان؟ خاکم به سر! اندر رثایش شعرتر؟

ماده تاریخ فوت پدر

چشمه تا خشکید، شد گلزار عطراگین غریب یا که در چشم من آید گردش پروین غریب بخت بین! افتاد شاه از تخت و ما چندین غریب «گفتم: ای سلطان خوبان! رحم کن بر این غریب!» ور بود از کام گرگم، جستن کابین غریب سر سپردن بر قدومات نیست زین مسکین غریب دارد این غم‌خانه‌ی عالم عجب آیین غریب آن که عمری ماند در این جمع کوتاه‌بین غریب سرنهادی در وطن! بر بستر و بالین غریب خود به ایران زیست هم‌چون چین و چون ماچین غریب ز آسمان آورد سر، گفتا: «امین دین، غریب»

باغبان تا رفت، شد باغ گل و نسرين غریب آسمان تاریک و اختر مات و ماه آواره شد تا چه زاید مادر بخت‌ام؟ پدر بریست رخت کرد تا سلطان اقلیم صفا، عزم سفر چاره‌ام ناچار اگر شد، جویمت از کام مرگ سرگذارم بر مزارت تا ز پا افتم چو شمع غم‌گسارم رفت و غم در گوشه‌ی دل خانه کرد عارف رازآشنا، صاحب دل عالی‌نظر میزبان بزم وحدت بود در جمع کسان زوست بوداسف ز هند و چین به ایران شهره، لیک بهر تاریخ غروبش، شاهد از او خواستم

۱۳۷۹ = (الف = حرف اول آسمان) ۱ + ۱۳۷۸

توضیح: به قاعده‌ی قدیم معروف به دخل و خرج، سر «آسمان» که حرف «الف» و در عدد مساوی یک (۱) است، باید با «امین دین، غریب» (۱۳۷۸) جمع شود و حاصل جمع ۱۳۷۹ است.